

سفر صلح به سرزمین آفتاب

۲۵ مهرماه - گراند هتل ، کیوتو

سحر گاهان دل درد شدیدی سراغم آمد و نیمی از بدنم را فلج کرد . تلفن کردیم هتل دار دکتري با خود آورد که نه او زبان ما را میفهمید و نه ما زبان او را و با اشارات و علامات فهمیدیم که تشخیص آپاندیسیت داده است . آمپول مسکن تزریق کرد و گردی که بوی زنجبیل میداد بالای سرم گذاشت و تنظیمی کرد و خارج شد . تمام روز بیدار خواب و در فکر عمل جراحی در این دیار دور دست بودم . در این خواب و بیداری متوجه شدم که چهار دختر آبی پوش ژاپنی پای برهنه روسریهای سفید برس و پیش بند بسته وارد اتاق شدند و برآستی بیشتر از پنج دقیقه طول نکشید که اتاق و حمام را تماماً شسته و رفته کردند و تنظیم کنان از در خارج شدند

غروب مهدی آمد هدیه اومقداری مواد خواندنی از عهد عتیق و عهد جدید و نوشته های تاویسم و بودائیسیم بود . آن مواد را يك يك خواندم و احساس لذت کردم و تدریجاً حالم بهتر شد و در نتیجه قدرت روحی بر درد جسمی غالب گردید . برای صرف شام از بستر برخاستم ، اعضای کنگره از احوالم جویا بودند واز غیبتم پرسان ، از این همه محبت خجل گردیدم . سرشام مبلغ مذهب احمدیه آمد با مقداری جزوه تبلیغاتی ، خوشبختانه زود رفت و مجال صحبت زیاد پیدا نکرد . در سرمیز شام با دکتر زریاب در باره کتابهای چاپ سنگی و خطاطان این نوع کتابها سخن رفت . متأسفانه تاکنون در باره کتب چاپ سنگی تحقیق جامعی صورت نگرفته و جای آن دارد که درباره خطاطان و نوع کاغذها و نوع خطوط و چاپخانه ها و تولیدها و طرز نگهداری این کتابها مطالعاتی انجام گیرد . درهمین اثنا جوان کوتاه قد کانادائی آمد که امشب موعد گفتگوی رادیوئی است که ضبط گردد و برای پخش در شبکه های رادیو کانادا مخابره شود . کنجکاوانه سؤال کردم که هم بحثان چه کسانی هستند و جواب خبرنگار کانادائی سخت هراسانم کرد زیرا که شرکت کنندگان این بحث عبارت بودند از اسقف امریکای لاتین هلگرواکر ۱۱ بعنوان نماینده مسیحیت ، و دکتر زوای وریلوفسکی ۲ استاد ادیان تطبیقی دانشگاه یهودی اورشلیم بعنوان نماینده یهودی لیبرال ، و دکتر گارسن بلیک ۳ دبیر کل اتحادیه جهانی کلیساها بعنوان نماینده پروتستانها ورابای زاوی ۴ ربن کنیسه اورشلیم بعنوان نماینده یهودی محافظه کار .

-
- ۱ - Archbishop Helger Pessoa Camara یکی از برجسته ترین رهبران انقلاب اجتماعی در امریکای جنوبی و از بزرگ ترین کسانی که با فقر در ممالک عقب افتاده مبارزه کرده و یکی از کاندیداهای جایزه صلح نوبل ۱۹۷۰
- ۲ - Prof. R. Zwi werblowsky
- ۳ - Dr. Eugene Carson Blake
- ۴ - Rabbi Andre C. Zaoui

چون قول داده بودم که در این بحث شرکت کنم ساعت ده و نیم شب همه دورهم گرد آمدیم .

بلندگو و دستگاههای ضبط آماده گردید و در دل شب گفتگوهای بسیاری در پیوست :
نقل مذاهب در بروز جنگها ، پیشوایان مذهبی در جهان معاصر ، چهرهٔ مذهب در میان نسل جوان ، مذهب از دیدهای مختلف؛ مورد بحث و گفتگو قرار گرفت. میزگردی نبود که هر کس وظیفه ای داشته باشد و سخنی بگوید بلکه بسیار زود حتی وجود میکروفون هم فراموش شد و هر کس بنحوی از دل سخن گفت .

و ربولفسکی حقیقت بین و سخنانش درهم شکننده بود و هلگردو کامرا باجهان بینی مذهبی فوق العاده عمیقی مسائل را طرح می کرد و در بسیاری از مسائل حس کردم که با این دو تن توافق دارم .
پس از اتمام کار نوبت بحث دربارهٔ فلسفه شد و مهدی مقداری دربارهٔ مقایسهٔ غزالی و ابن میمون و سنت توماس اکویناس صحبت کرد و پسته هائی که از تهران با خود آورده بودیم میان آن گروه تقسیم کردیم .

سخن از دکتر نصر بمیان آمد و همه آرزو میکردند که کاش در این کنفرانس حضور میداشت که هم صاحب نظر است و هم صاحب بیان .

۲۷ مهرماه - کیوتو ، کاخ کنفرانس بین المللی

روز پر مشغله ای بود . ساعت هفت و نیم صبح به سر میز صبحانه رفتم صبحانه بروش و بردار و بخور ، بود . همراه با صبحانه معمولی مقداری هم گوشت و سالاد و غیره بود که ژاپنی ها میخورند .

جلسات بحث ساعت هشت و چهل و پنج دقیقه شروع شد مسألهٔ مورد بحث آموزش حقوق بشر بود و اینکه دولت ها در این مورد قصور میکنند و چنانکه باید و شاید افراد جامعه را آشنا به حقوق انسانی نمیکنند و وسائل ارتباطی جمعی یعنی روزنامه ها و رادیو و تلویزیون در بالا بردن سطح فکر مردم چنانکه لازم است نمیکوشند ، و رهبران ادیان نیز بجای اینکه حامی حقوق بشر باشند هنوز بدینال اختلافات جزئی و گرم نگاه داشتن بازار خود هستند .
مهدی دبیر این جلسه بود و سخت مشغول نوشتن ، تا اینکه متوجه شد که میتواند برای خود معاونی انتخاب کند و قرعه بنام دکتر منظور احمد۲ اصابت کرد و او هم الحاق از عهدهٔ این کار خوب برمی آمد .

امروز دوبار عهده دار مترجمی شدم يك بار برای ملای تاجیک از فارسی بانگلیسی و يك بار برای قاضی سنگالی از فرانسه بانگلیسی . نهار را با دو جامعهٔ شناس یکی سوسی و یکی ژاپنی خوردیم . بحث های مختلف پیش آمد از جمله اینکه فهمیدم زبان فرانسه تقریباً پنجاه هزار واژه دارد که از میان آنها هزار و هشتصد تا دوهزار واژه مورد استفادهٔ فراوان است .
از طرفی آموختم که يك کودک ژاپنی برای اتمام دورهٔ شش ساله ابتدائی باید هزار و هشتصد واژه بداند و این تعداد قبل از جنگ پنجاه هزار بوده است و اکنون چون واژه ها

تقلیل پیدا کرده دانش‌آموزان از عهده خواندن بسیاری از متون ژاپنی بر نمی‌آیند. درست يك ساعت بعد از نهار به جلسه برگشتیم. در مورد تبعیض نژادی، اقلیت‌های مذهبی، وضع زن در بسیاری از جوامع بحث زیاد شد.

از میان نمایندگان کشیشان مسیحی و چند فرقه پروتستان آمریکائی را بیش از دیگران آماده ارائه و پذیرفتن فکر نو دیدم. صاحبان سایر مذاهب از جمله نمایندگان روس همه بحث‌های کلی کردند. نیمساعت تنفس برای قهوه اعلام شد.

فرستی بود که در کنار دریاچه فوق‌العاده زیبا قدم بزیم. با مهدی و دکتر زریاب نزدیک خانه‌ای رسیدیم که اطراف آنرا درختهای زیبای ژاپنی احاطه کرده بود و پخانه‌های افسانه‌ای بیشتر شبیه بود. جلوی در آن پانزده جفت کفش دیدیم. سر بداخل بردیم - برای توریست‌ها این مقدار کنجکاوی جایز است - دختر کانی زیبا مانند پروانه هائسی رنگارنگ پرواز درآوردند و ناپدید گشتند بعد از پشت درهای نازک ژاپنی سرک کشیدند و بطرف ما بازآمدند معلوم شد خانه ایست خاص جشن‌های تشریفاتی و این دختران جشن فارغ‌التحصیلی خود را برپا می‌داشتند، دعوت‌مان کردند تا شريك جشن باشیم ما هم کفش‌های خود را داخل شدیم و دوزانو نشستم و از شیرینی‌های مخصوص خوردیم و از جای سبز مخصوص در کاسه‌های سفالین نوشیدیم.

آماده کردن چای ده دقیقه بطول انجامید و دو دختر خدمت‌گذار که کیمونوهای الوان نو و زیبایی بتن داشتند دوزانو مینشستند و کاسه هر کس را جلوی او می‌گذاشتند و کاسه ده و کاسه گیر بهم تعظیم می‌کردند. با این همه تفصیل دکتر زریاب و مهدی که در صدر مجلس بودند کاسه‌های خود را يك جرعه نوشیدند و شنیدیم که کلمه «فلوس» میان آنان رد و بدل شد! باید گفت که تشریفات این چای بمراتب جالب تر از مزه آن بود.

اجازه مرخصی گرفتیم و تعظیم‌کنان از در پشت خارج شدیم و بسرعت برگشتیم. جلسه زود تمام شد. در پایان با ادب خاص ژاپنی تذکری جالب بارباب مذاهب داده شد و آن اینکه ده عدد ترانزیستور سیار خاص ترجمه با گوشی آن از سالن گم شده متشکر میشویم اگر برگردانیده شوند! فکر میکنم برای این کنفرانسها بعد از این مقامات ژاپنی ترانزیستورها را بسندلی وصل کنند...

امشب هوس شام چینی کردیم و برستودان چینی هتل رفتیم. جایست بسیار زیبا ولی آنقدر طول کشید که حوصله از سر رفت تازه چون پیشخدمت اصلا انگلیسی نمی‌دانست مهدی با زبان اشاره دستور غذا داد متأسفانه من استعداد این نوع زبان را ندارم.

بعد از شام هیئت نمایندگی ایران بگردش در شهر پرداخت. مغازه‌های کوچک مملو از اشیاء جالب و بنجل و ارزان هم فراوان بود. دستگاههای قماربشت سرهم و در برابر آنها جوانان مشغول پول‌انداختن دسته کشیدن بودند و صدای دستگاهها طنین انداز بود. چه میوه‌های عالی، موزها و خرما لوها، و ماهی‌های خشک کوچک و بزرگ، و انواع کرم و حلزون و خرچنگ، بچشم می‌خورد و بوهای عجیب و غریب بمشام میرسید. بسیار عجیب است که

کودکان هفت هشت ساله در این دیر وقت با کیمونوها و نعلین های خود این طرف و آن طرف میرفتند .

در قهوه خانه کوچکی نشستیم و همراه با چای چند لوله سفید رنگ که در نایلون پیچیده بود در برابرمان گذاشتند فکر کردیم نوعی شیرینی است بسختی نایلون را باز کردیم معلوم شد حوله ای داغ و مرطوب برای شستشوی دست می باشد . خسته بهتل باز گشتیم و در راه کشف کردیم که این منطقه منطقه فقیر نشین شهر بوده است و قرار شد برای شب بعد آدرس خیابانهای اصلی را از اطلاعات هتل بگیریم .

۲۸ مهر ماه - کیوتو ، نارا

امروز روز سیر و سیاحت و معبد بینی بود . بر روی سینه هر یک از ما روبان رنگینی نصب شد که نشان میداد متعلق به چه اتوبوسی هستیم . چهار اتوبوس بزرگ بحرکت درآمدند ایستگاه اول معبد بودایی بسیار بزرگی بود بنام هنج وانجی ۱ این معبد مرکز بودایی شینی ۲



بودای بزرگ در معبد نارا



از راست بچپ : نماینده مغولستان ، دکتر زریاب ، نوش آفرین انصاری ، دکتر محقق

است. خاکسترشین ران شونین ۱۱۷۳ - ۱۲۶۲ بنیان گذاران این طریقه در اینجا نگهداری میشود. این معبد برنگ دودی است و دهلیزهای بسیار بلند تمام قسمت های مختلف آن را بهم مرتبط می کند. بردیوارهای مینیا توره های زیبا قرار دارد و سقف تالارها چوبکاری شده است. باغهای کوچک و آرام ژاپنی محیط بسیار مناسبی برای سکوت و اندیشه بوجود می آورد. در تالار بزرگ همه بدون کفش دوزانو نشستیم و بداستان این معبد گوش فرادادیم در این میان یک آمریکائی از کشیش بودائی که سخن ران بود پرسید : خدای شما چگونه خدائی است . کشیش با لبخندی پاسخ داد اصلا شبیه خدای شما نیست !

از معبد خارج شدیم و در اتوبوس قرار گرفتیم ، خانم راهنما در بساطه تاریخ ژاپن صحبت میکرد و پرسش نمایندگان پاسخ میگفت . بسرعت در جاده ها پیش می رفتیم عجیب بود که شهر و آبادی قطع نمیشد همه جا آباد وهمه جا ساختمان و همه جا کارخانه. ناگهان

حس کردم که به دشتهای خالی نیاز دارم . . . در طول راه تعداد زیادی پلیس ایستاده بودند از اولین و دومین پلیس که گذشتیم احساس کردم که تکان نمیخورند معلوم شد که پلیس ها مترسک هستند . در بالای کامیون ها چراغهای بزرگی بصورت نورافکن نصب شده بود . گفتند این چراغها هنگام سرعت زیاد خود بخود روشن میشود .

برای نهار به تن ریکیو رسیدیم شهربست مذهبی با مدرسه و دانشگاه و بیمارستان و تمام وسایل زندگی وابسته به تشکیلات مذهبی . این مذهب در سال ۱۸۳۸ پیدا شده و آغاز آن کشف و شهودی بوده است که برای مؤسس آن میکی ناکایاما حاصل گشته است .

یکسره به نهارخانه اصلی رفتیم که سهولت در آن به بیش از ۵۰۰ نفر هر روز نهار داده میشود. معماری و تزئینات آن بسیار ساده بود دختران و پسران دانشجو با نیم تنه های سیاه مخصوص که هالی نام دارد بمیهمانان خدمت میکردند. نهار را حیوانات مختلف دریائی تشکیل می داد، ملای تاجیک با ما هم میز بود در میان غذا کمتر صحبت میکرد فقط وقتی از چند طرف باو تعارف شد این مصراع را بفارسی گفت : « هر چه داری نزد ملا توده کن » پس از اتمام غذا تازه در حلالی و حرامی آنچه که مصرف شده بود شك کرده بود ، خربزه ای آوردند و بحث خوشبختانه ادامه نیافت زیرا اومتوجه شد که این نوع خربزه در شهر دوشنبه وجود ندارد و با اشکال بسیار توانستم بدانشجوی خدمت گزار بفهمانیم که برود مقداری تخم دور ریخته شده خربزه ها را در نایلنی بپیچد و برای این مهمان بیاورد . . . بعد از نهار به معبد اصلی رفتیم و در برابر آرامگاه بنیان گذار این مذهب نشستیم معلوم شد که در آرامگاه او رادیو و تلویزیون و تلفن نصب شده و تعدادی کیش زن روزی سه بار برای او غذا می برند و دست زده برمی گردانند. بوجه این تشکیلات عظیم مذهبی از خود مردم است که زیاد کار میکنند و درآمد خود را خرج معابد و دانشگاهها و بیمارستانها میکنند و سازندگان این بناها از مهندسان تا کارگران همه داوطلبانه برایگان سالی یکماه برای این تشکیلات کار می کنند .

وقت کم بود با سرعت بسوی موزه رفتیم دانشجویان راهنما فوق العاده کنجکاو بودند در باره وضع جوانان در ایران و چگونگی ازدواج و غیر ذلك، صحبت های زیادی با دختران و پسران کردیم و بسیار جالب بود .

موزه را سرسری دیدیم و از نظر تاریخ البسه در ژاپن بسیار اهمیت داشت و مجموعه مهمی از هنر آمریکای جنوبی و مصر قدیم در آنجا نگاهداری میشود .

در اتوبوس سوار شدیم و بطرف معبد ناراکا حرکت کردیم . در ناراکا زائران بسیاری دیده می شدند دختران مدرسه ای با جامه های تیره و جورابهای لوله کرده گروه گروه با

معلم هایشان و پیرمردان و پیرزنان با حالت التماس و درخواست بزیارت آمده بودند در دو طرف راه غرفه های پر از اسباب خریدنی برای تبرک و سوغات وجود داشت که بازار حضرت عبدالعظیم را بیاد می آورد .

در مدخل معبد عودی دود کردیم و از پله ها بالا رفتیم ، روکشی آوردند بپا کردیم و هر کدام زنگ بزرگ معبد را بشانه احترام زدیم پس از چند لحظه خود را در برابر بزرگترین بت برنزی جهان دیدیم که آرام نشسته و بخلق مینگرد و شاید از آغاز عمر خود تا کنون چنین جمع کثیری از هفتاد و دو ملت بخود ندیده بود . بیاد بودای بزرگ بامیان افتادم که اکنون تنها ایستاده شاید او هم روزگاری جلال و جبروتی داشته و هزاران نفر در برابرش زنگ میزدند و عود نثار میکردند . ازدحام معبد نارا بحدی بود که امکان تمرکز فکر و تفکر را سلب میکرد . ناچار دوری زده و بیرون آمدیم . بعد از معبد نارا بسوی معبد شینتوا حرکت کردیم راه درازی بود و همه خسته شده بودیم . این معبد بسیار دیدنی بود . برای اولین بار بارنگ قرمز زنده رو برو شدیم . در مقابل معبد مراسم کوتاهی با برگهای نخل بعنوان اذن دخول اجرا شد بوسیله کشیشانی که لباسهای رسمی بر تن داشتند و کلاههای بزرگ سفید پیرس . در کوچه باغهای معبد بگردش پرداختیم و از تخته سنگهایی که در میان نیلوفر های آبی قرار گرفته بود گذشتیم . عجیب زیبا و عجیب آرام و ساکت بود . با هندوئی که چوب مقدس بردوش میکشید سر صحبت را باز کردم شکر خدا که او بر سر لطف بود . معلوم شد که او مرتاض است و در ارتفاعات شریناگار ۲ در کشمیر عبادت میبردازد .

مدتی با او درباره سیر روح و وحدت وجود صحبت کردیم تا آنکه چند فضول در صحبت ما مداخله کردند . هندو سکوت کرد و بکنج انزوا بازگشت او را چوب بردوش با لباس زردش دیدم که تنها میروند . امثال او در هند زیاد است ولی در اینجا با این چوب و با این لباس و با این جواب های سر بالا سخت جلب نظر میکنند .

با کشیش جوان فرانسوی پردولاشاپل ۳ که نماینده واتیکان بود آشنا شدم در باره مسأله استعمار فرهنگی در ممالک در حال رشد و خطرهای آن بحث بسیار کردیم و او را دانا بر بسیاری از مسائل زمان یافتیم . ساعت شش و نیم پس از تعظیم های فراوان برانهمایان و میهماندارانمان راه هتل در پیش گرفتیم . واقعاً خسته بودیم . باز سراغ رستوران چینی رفتیم و کاسه کوچک برنج کفافمان نداد . گرسنه بلند شدیم و با تمام خستگی تصمیم گرفتیم سری بشهر بزنیم . در بازار این از شهر منازده های زیبا مملو از شیک ترین لباس ها دیده میشد واقعاً اگر کسی وقت و پول داشته باشد برای خرید بی نظیر است . وارد بازار سر بسته ای شدیم که در دو طرف آن فانوسهای سرخ رنگ ژاپنی آویخته بودند . صحبت کنان میرفتیم که ناگهان دری باز شد و سه مرد و دوزن خارج شدند زنان تعظیم کنان و سایونارا ۴ گویان مهمانان خود را مشایعت میکردند این اولین بار بود که چشمانم به گیشا افتاد . **نا تمام**

۱ - Heian Shrine

۲ - Shrinagar

۳ - Père Philippe de La Chapelle

۴ - سایونا را ژاپنی یعنی خدا حافظ .